

A group of people, including children and adults, are standing on a wooden structure that resembles a boat or a raised walkway. They are holding a large black banner with the word 'ZAPATISTAS' written in red at the top. The banner also features a circular logo with a figure inside. The background shows a blue sky with white clouds. The structure is made of light-colored wood and has a metal mesh railing.

خوشامد به زاپاتیست‌ها

نوشته‌ی رائل ونه‌گم

ترجمه‌ی بهروز صفدری

www.behrouzsaftdari.com

یادداشت مترجم

دیروز ۱۵ ژوئن زادروزِ دوستِ ما مارک تومسن بود، که چند روزی پیش از این تاریخ در خانیا درگذشت. پیش از این واقعه‌ی دردناک مطلع شدم که رائل ونه‌گم قصد دارد هم پیام تبریکی برای روز تولد مارک به او بنویسد و هم متنی با عنوان خوشامد به زاپاتیست‌ها را به صورت عمومی منتشر کند. بی‌تردید مارک جزو اولین کسانی می‌بود که شادمانه این متن را در وبلاگ‌اش، راه جاگوار، که از اصلی‌ترین منابع انتشار اخبار زاپاتیست‌هاست، پخش می‌کرد.

ضمن خواندن این متن، همان‌طور که به رائل هم گفتم، چهره و زندگی مارک مدام به ذهن و خاطره‌ام می‌آمد، و بی‌شک خودِ رائل نیز با قلبی مالامال از دوستی و پیوند با مارک این متن را درست در سالروز تولد مارک همچون نشانه‌ای تداعی‌گر تدوام زندگی او در اعماق وجود همه‌ی دوستان‌اش، منتشر کرده است.

من هم در همین حال و هوای عاطفی بلافاصله این متن را به فارسی برگرداندم.
در باره‌ی سفر دریایی کنونی گروهی از زاپاتیست‌ها به اروپا، و کلاً جنبش
زاپاتیستی در جنوب مکزیک، خوش‌بختانه اخبار و اطلاعاتی به فارسی نیز در
اینترنت منتشر شده است. من هم می‌کوشم در آینده‌ی نزدیک متن‌های دیگری در
این زمینه منتشر کنم.

خوشامد به زاپاتیست‌ها

رائول ونه‌گم

ترجمه: بهروز صفدری



من شخصاً برای هیئت نمایندگی زاپاتیستی سفر دریایی خوب و خوشی آرزو می‌کنم به مناطقی که بزودی درمی‌نوردد.

در نگاه اول هیچ‌چیز این خطه‌ها را از بقیه‌ی جهان متمایز نمی‌سازد زیرا – همان‌گونه که همه می‌دانند – اروپای کهن سال سرچشمه‌ی مسمومی بوده که آلودگی و فنون ستمگری‌اش را به سرتاسر زمین اشاعه داده است. هیچ‌چیز! جز این که نه سرکوب‌گری و نه تاریک‌اندیشی موفق نشده‌اند شورش‌های پیوسته باززاده‌شده را خفه کنند. در درازای تاریخ قلب یک زندگی خواهی سرکوب‌ناشدنی با ضرباهنگ انسانیت تپیده است.

شما همراهان زاپاتیست به راحتی زنان و مردانی را که به پیشوازان می‌آیند و از اعماق گذشته به شما درود می‌فرستند بازخواهید شناخت: مردان و زنان

سده‌های دوازدهم و سیزدهم که برای رهاییِ کمون‌ها و آزادیِ نوپا مبارزه کردند؛ فیلسوفان دوران رُنسانس و عصر روشنگری؛ زنان و مردانِ سرتافتی انقلاب فرانسه، کمونِ پاریس، کرونشات، کلکتیویته‌های لیبرتر، که هسته‌ی رادیکالِ انقلابِ اسپانیا بودند.

من عضوِ هیچ حزب، دسته، فرقه، گرایش و جنبشی نیستم. به هیچ پرچم، هیچ بیرق و هیچ نشانی از این دست تعلق و اعتقاد ندارم.

تنها اهمیتی که برای خود قائل‌ام این است که زندگی‌ام را به مبارزه‌ای بی‌وقفه تبدیل کرده‌ام تا رهایی‌ام به‌طور تفکیک‌ناپذیر رهاییِ همگان باشد. رقصِ زندگی هر چقدر هم ناشیانه باشد زمین را بارور می‌سازد.

ظهورِ جنبشِ زاپاتیستی، پیدایشِ جلیقه‌زرها در فرانسه، جنگِ کوردهای روزاوا، امواجی از خیزش و سرتافتگی برانگیختند و سیاره‌ای را که گمان می‌رفت بر اثر گازگرفتن‌ها زیر دندانِ سرمایه‌داری فلج شده باشد، تکان دادند. آیا این خود مایه‌ی تقویتِ اعتماد به شعری نمی‌شود که ساخته‌ی همه و هرکس است؟ شعری که ساخته‌ی افرادی است که از چنگِ فردگرایی آزادشده‌اند و می‌کوشند با اتکا بر همیاریِ محاسبه‌ی خودخواهانه و بندگیِ خودخواسته‌ای را که کثافتِ برخاسته از آن است، از میان بردارند.

یاران و همراهان زاپاتیست، هجوم^۲ مسالمت‌آمیز شما به جامعه‌ای که مرگ به حبسِ خانگی‌اش کشانده است، هوای تازه‌ی زندگی می‌دماند.

شما پیش‌گامانِ درهم‌شکستنِ یوغِ ناممکنات بودید. شورشِ نامحتملِ شما نشان داد که جسارتِ شماری اندک می‌تواند باوریِ دیرینه را ریشه‌کن سازد، یعنی اعتقادِ مضر و مهلک به ناتوانیِ مادرزادیِ انسان و به ضعفِ ازلی او که توجیه‌گرِ وابستگی‌اش به قدرتِ قیمانه‌ی یک ارباب و سرور است.

امروزه، عصیانی توأمانِ وجودی و اجتماعی تار و پود جهان را فراگرفته است. این عصیان و سرتافتگیِ مهرِ بطلانی است بر انواعِ جماعت‌گرایی،

پوپولیسم و صحنه‌گردانی‌ها در تعویض‌های سیاسی که همه‌ی قدرت‌ها برای آلت‌دست‌ساختن توده‌ها به آن متوسل می‌شوند.

کاری عظیم در پیش است زیرا حکومت‌ها به بهانه‌ی یک همه‌گیری، که هیچ‌کس منکر واقعیتِ خطرناکِ آن نیست، ترسی هیستریک را اشاعه داده‌اند که پیش از هر چیز در خدمت منافع اورگانیزم‌های سرکوبگر و گروه‌های بزرگ داروسازی است.

نسل‌های آینده خواهند پرسید که شما چگونه توانستید تحمل کنید که مشتی عقب‌افتاده‌ی ذهنی که حتا در دروغ‌گویی‌هاشان هم بی‌عرضه‌اند، احکام خودسرانه و کله‌شقی‌های احمقانه‌شان را بر شما تحمیل کنند؟

چه هیستری‌ای - کمالِ مهمل و نهایتِ پوچی! - باعث شد تا شما برای جلوگیری از خطرِ مردن، از زندگی کردن منصرف شوید؟ آیا می‌توانید بگویید چه انگیزه‌ای موجب شد تا همچون سگ‌هایی که بر سرشان فرمان پارس می‌کنند و آن‌ها بر آزادی‌های مرحوم‌شان در برابر ماه زوزه می‌کشند، چنین شتابان به لانه بازگردید؟ چنین پرسشی هیچ تازگی ندارد، اتی‌ین له‌بوئسی آن را در قرن شانزدهم مطرح کرده بود^۲. این که پرسش هنوز بی‌پاسخ مانده است نشان‌دهنده‌ی آن است که موضوع بیش از آن که یک پرسش باشد یک گره‌گوردیانی است، که هیچ‌کس به فکر قطع کردنش نیفتاده است.

ورودِ زاپاتیستی به جهان متصلبِ ما به‌طور مغتنمی این سخن مارکس را به یادمان می‌آورد؛ فیلسوفان کارشان فقط تفسیرِ جهان بوده است، اکنون موضوعِ تغییرِ آن است.

اگر گره‌گوردیانیِ ما این است، آیا شمشیری که می‌تواند آن را ببرد رانه‌ی زندگی نیست که این‌جا و اکنون سربرمی‌آورد؟ نیرومندیِ تصورناپذیرِ این رانه موجب تجدیدحیات و تمدید قوای آن هوشمندیِ حسّانی در انسان می‌شود که از سرشتِ بودن است و نه داشتن، هوشمندیِ موجود زنده است و نه شیئی

دیجیتال و کالاگونه‌ای که ما را به آن تقلیل می‌دهند.

کم‌ترین هوایی که زندگی در آن نفس بکشد دَمشی از فراخای دریا به همراه می‌آورد. همه‌چیز گشوده می‌شود. کشش و گیرایی شور و شیفتگی‌هایی که به ما جان می‌بخشند و به جنبش در می‌آورند، استخدام‌کنندگانِ مرگِ انتفاعی را با یک بار کشیدنِ کهنه‌ی زمین‌شویی بر آن‌ها می‌زدایند.

آیا احتمال ندارد که شادیِ بازیافته از باهم‌زیستن انزجارش را از رفتارهای متصلب، پاک‌دینی، کلبی‌مسلكی دولتی، که با بازارساختن از سلامت سیستم‌های مصونیت و ایمنی ما را در پوششِ محافظت‌شان می‌کشد، هویدا سازد؟

ما در آستانه‌ی یک واژگونی عظیم هستیم. طرفه این که این واژگونی نتیجه‌ی آگاهی‌یابی آهسته‌ای است که افراد را به غنای ذهنیتِ آفریننده‌شان حساس کرده است. کسانی که جز زندگانیِ روز به روز فقیرتر شده‌ای که یخبندانِ سرمایه‌دارانه ایجاد می‌کند و واقعیتِ ملموس دیگری ندارند، زندگی‌خواهیِ سرکوب‌ناپذیری را که به آنان توانِ ایستادن می‌بخشد همچون سلاحی سّری کشف می‌کنند. هم و غم ما برای پرداختن به زندگی‌یی که باید بسازیم چنان زیاد است که دیگر جایی برای سرسپردن به امر و نهی‌های بازار باقی نمی‌گذارد.

همان‌طور که شما زاپاتیست‌ها می‌گویید، « ما یک الگو نیستیم، یک تجربه‌ایم ». آنچه در باره‌ی مردمی پای‌بند به خودویژگی‌شان صدق می‌کند در باره‌ی افراد خودویژه، یعنی همه‌ی ما نیز صادق است، با سرگذشتِ خانوادگی و جهان‌شمول‌مان، با خصوصیاتِ شخصی‌مان، و تلاش همواره‌مان برای بازتعادل‌یابی در جامعه‌ای که برای متزلزل کردن و به زانودرآوردن ما هر کاری می‌کند.

ارتش آزادی‌بخشِ ملیِ زاپاتیستی در حال جنگی بر صفحه‌شطرنجِ بزرگ جهانِ منافعِ خصوصی نیست بلکه واردِ میدانِ بازیِ زندگی‌یی شده است که

برهم‌زننده‌ی قواعد تاکتیکی و استراتژیکی قدرت‌هایی است که کمر به نابودی ما بسته‌اند.

خودمختاری فردی و جمعی پایه‌ی یک بین‌المللِ نوع بشر خواهد بود. سادگیِ خودسازمان‌دهی به ما این توانمندی را می‌دهد که پیچیدگیِ جوامع بوروکراتیک را لغو و باطل کنیم.

نظم آشفته و پُر هرج و مرج جهانی بر سه‌چهار امرِ بدیهیِ رذیلت‌آمیز استوار است که ملت‌ها و قاره‌ها را با قطع کردن ارتباطِ آن‌ها با واقعیتِ زنده‌شان و رفتارِ انتزاعی با آن‌ها، اداره می‌کند. این ساز و کارهایی، که در عین ابتدایی بودن کارا و مؤثر اند، و ذهنیت‌ها و رفتارهای ما را تعیین می‌کنند کدام‌اند؟ طعمه‌جویی، جنگِ رقابتیِ سود و همسان‌نگاشتنِ آزادی حیاتی و آزادی‌های کالایی.

واژگونیِ عظیمی که در حال وقوع است دربرگیرنده‌ی نوعی بازگشت به پایه است که ساختارِ سلسه‌مراتبی را از بنیان می‌فرساید و ریشه‌کن می‌کند و مقیاس و نردبانِ بالا و پایین را که نسل‌های پیاپی با اعتقادی پادروها به صعود یا سقوط به آن چنگ زده‌اند، منسوخ می‌سازد.

گوناه‌گونیِ خیزش‌های جهانی برآمده از تجربه‌ای مشترک و شاعرانه است: باهم‌زیستن و جُستنِ یک هارمونی نامحتمل و بااین حال ممکن.

سادگیِ روالِ ما در پیوند با چند امرِ پیش‌پاافتاده‌ی بنیادی است: اولویتِ مطلق بخشیدن به موجودِ انسانی، امتناع از رئیس‌ها، سرکرده‌ها و نمایندگانِ خودگماشته، نپذیرفتنِ دستگاه‌های بوروکراتیک، سیاسی و سندیکایی.

وکالتِ الزامیِ احکامِ تصویب‌شده در مجلسِ دموکراسیِ مستقیم نوعی عمودی بودن است که تابعِ افقی بودنی است که از حقوق اقلیت محافظت می‌کند و از خطراتِ احتمالیِ مصادره به‌مطلوب کردن‌ها و مسابقاتِ گلابدیا توره‌های پهلوان‌پنبه‌ای جلوگیری می‌کند که در میدان‌های صحنه‌پردازی‌های نمایشی

اجرا می‌شوند. دیگر کسی نمی‌تواند ما را به دام رویارویی‌های سستی میان محافظه‌کاری و ترقی‌خواهی بیندازد که ما را از نبرد واقعی دور می‌کند، یعنی از نبرد زندگی روزمره با بهره‌کشی از طبیعت زمینی و انسانی. دست کم این را آموخته‌ایم که در برابر هرکسی که خدمات‌اش را به ما پیش‌نهاد می‌کند این پرسش مقدماتی را مطرح کنیم: فایده‌اش به کی می‌رسد؟

برپاسازی خرده‌جوامع خودمختار، همبسته و فدره، واقعیتی است که در کوتاه یا بلند مدت جانشین مخروبه‌ی دولتی و جهانی خواهد شد. قدرت در اضطرار قاپیدن سود فرورفته است. فضای پولی‌اش تنگ‌تر می‌شود.

ولی ما در فضا و مکان زندگی‌یی هستیم که باززاده می‌شود، در آستانه‌ی یک رُنسانس و باززایی، باززایی تاریخی که گذشته‌ی اسفناک‌اش را از خود می‌تکاند. « ما این جاییم»^۴. این امر بدیهی آرام، وجه مشترک زاپاتیست‌ها، جلیقه‌زرها و خیزشی است که از شیلی تا تایلند شعله می‌گیرد. و خود یادآور یک جنگ چریکی به شیوه‌ی نوین برای به ستوه آوردن دشمنان جامعه با ضربات تدریجی است، جامعه‌ای که خواهان زیستن است و نه تن دادن به اضمحلال و هلاکت.

انبوهی افراد ناشناسی که در خود عصیان حمل می‌کنند چشمگیر است. اما ارزش آن جز ارزش رقم و عدد نخواهد بود مادام که نتواند با آن نیرویی پرتو افکند که همانا آگاهی انسانی است، آگاهی‌یی که هر کسی از انسانیت خویش دارد، آگاهی از این که ما تعداد توأمان محدود و میلیونی‌یی هستیم خواهان زیستن در جهانی که دیگر هرگز به‌سان ابژه و اشیاء با ما رفتار نشود.

هر چه زن برتری آکراتیک^۵ (بدون قدرت)‌اش را بیشتر ابراز و تصدیق کند، بیشتر معلوم خواهد شد که آنچه از مردانگی در زن و از زنانگی در مرد هست به میل عاشقانه گام موسیقایی کاملی خواهد بخشید که در آن آزادی مُدولاسیون باعث می‌شود کسی مجبور نباشد رفتاراش را توجیه کند و خود

را تکه‌تکه در مقوله‌هایی بگنجانند که از سوی قدرت، که در جست‌وجوی بُزِ عزازیل است، دست‌کاری می‌شوند.

دولت دیگر چیزی نیست جز چرخ‌دنده‌ای از ماشینی جهانی که از ویران‌کردن زندگی سود به دست می‌آورد. در این معنا، دولت به پایان رسیده اما آن‌چه جان‌شین‌اش شده چیزی بدتر است. اما ما نمی‌خواهیم که برچیده‌شدن بساط و ارکان دولتی پیروزی شیء‌شدگی‌یی را رقم بزند که هیچ‌گاه بدترین حکومت‌های استبدادی نیز به آن دست نیافته بودند. از این‌پس مطالبه‌ی ما، به نام آزادی تحت ستم، دیگر فقط پایان دولت نیست، بلکه فرازوی از دولت — حفظ و نفي آن — است. آن *res publica*، امر عمومی، جمهوری، خیر همگانی، که به یاری مبارزه‌ای سخت و طولانی به دست آورده بودیم، دولت آن را به منافع خصوصی فروخت. از آموزش و پرورش، حمل و نقل، بهداشت و سلامت، مسکن، کمک به ضعیف‌ترها، چه باقی مانده است؟ آیا برقراری و توسعه‌ی رفاه که حق هر موجودی از بدو تولد است، نباید برعهده‌ی خرده‌جوامع فدره و در راه انسانی شدن باشد؟

و سرانجام یادآوری این موضوع نیز بیهوده نیست: سرمایه‌داری چیزی جز شکلی نسبتاً جدید از استثمار دیرینه و مستمر طبیعت زمینی و طبیعت انسانی نیست. به گفته‌ی الیزه روکلو «انسان طبیعت است طبیعتی آگاه از خویش». نظام کالایی تعادل‌شکننده‌ای را درهم می‌شکند که تنها وحدتی نوین با طبیعت می‌تواند آن را دوباره برقرار سازد. این است آن‌چه به مبارزات ما معنای واقعی‌اش را می‌بخشد.

آزادی زندگی است، زیستن آزادبودن است. آن‌چه حقیقت و درستی این حرف را تضمین و از تبدیل شدن‌اش به یک عبارت تهی جلوگیری می‌کند، تجربه‌ی زیسته‌ی خرده‌جوامعی است که در آن‌ها زمام‌داری مردم مستقیماً به دست مردم انجام می‌گیرد.

دوستان زاپاتیست، دوستان جلیقه‌زرد، من چیزی نگفتم که شما از قبل آن را ندانید. در عوض، آنچه به یاری شما می‌دانیم این است که بدون جسارت و سماجتی که جذابیت ساده‌ی زندگی به انسان می‌بخشد، هیچ چیز تغییر نخواهد کرد.

پس باید سپاس گزارتان بود!

رائول ونه‌گم، ۱۵ ژوئن ۲۰۲۱
ترجمه به فارسی: بهروز صفدری

پی‌نوشت‌ها:

۱. compagnes et compagnons : این دو کلمه در این‌جا و به‌طور کلی در زبان‌های اروپایی، هم روی معنای « یار و همراه » (که در قاموس و سنت آنارشیستی و لیبرتری مترادف و در عین حال متفاوت از کلمه‌ی « رفیق » در سنت کمونیستی است) و هم بر زن و مرد بودن این همراهان دلالت دارد. اگر فرصت کنم روزی در باره‌ی پیشینه‌ی این کلمه در جنبش‌های لیبرتری خواهیم نوشت. چنین معنایی در زبان فارسی غایب یا ضعیف است.
۲. درست همزمان با آغاز سفر دریایی هیئت نمایندگی زاپاتیست‌ها به سوی اروپا، در محل نوتردام دلاند (منطقه‌ی دفاعی یا zad) بر پارچه‌هایی آویخته بر برجکی این عبارت به نشانه‌ی خوشامد نوشته شده بود: « زاپاتیست‌ها به ما هجوم آورید! ».
۳. در کتاب معروف بندگی خودخواسته.
۴. Nous sommes là، شعار و سرود همیشگی در تظاهرات مکرر جلیقه‌زرها در فرانسه.
۵. کلمه‌ی Acratie که نباید آن را با کلمه‌ی مشابه‌اش Acrasie اشتباه گرفت، از روی معنای ریشه‌ای آن در زبان یونانی یعنی “نبود حاکم و حکومت” یا “بی‌سالاری” نخستین بار در اواخر قرن نوزدهم در جریان‌های آنارشیست و لیبرتر اسپانیایی (به صورت acracia) به کار برده شد. خواننده باید با تداعی آوایی و معنایی کلمات رایجی مثل “دموکراسی” و “دموکراتیک” به کاربرد کلمه‌ی “آکراتیک” در این متن توجه کند.